

ویژہ نامہ خواص

ویژہ نامہ شماره ۶

تلخیص کتاب

خمود و جمود (قسمت دوم)

تحقیقی درباره ی تجرّ عملی و تجرّ فکری

محمد اسفندیاری

قرارگاه جهادی طلاب عدالتخواه

اخباری ها می کوشند برای فرقه ی خود پیشینه ای بلند بتراشند و، بدین سبب، همه ی شیعیان پیش از خود را اخباری، و رسول خدا-ص- و ائمه ی طاهرین-ع- را پیشوایان خود معرفی می کنند. شیخ حرّ عاملی می گوید:

پیشوای اخباری ها، پیامبر-ص- است و بعد از او، امامان-ع- هستند ... پس از آنان، خواصّ اصحابشان، سپس شیعیان در دوره ی حضور آنان (طیّ مدّت ۳۵۰ سال)، و آن گاه شیعیان در دوره ی غیبت (طیّ مدّت هفتصد سال)، در شمار اخباری ها هستند.

ص ۹۵

ملاً محمد امین استرآبادی نخستین کسی است که باب طعن و بدگویی به مجتهدان را گشود و فرقه ی ناجیه را به دو دسته ی اخباری و مجتهد تقسیم کرد.

ص ۹۶

اوج فعالیت های اخباری ها در قرن یازدهم و دوازدهم هجری بود؛ به طوری که در این دو قرن، ایران و بحرین و نجف و کربلا را زیر سیطره ی خود درآوردند. بدگویی از مجتهدان و حرام شمردن اجتهاد و بدعت دانستن اصول فقه و تحریم آن، سکه ی رایج بود.

ص ۹۶

اخباری ها تا آن جا پیش رفتند که در عدالت خوانندگان کتاب های مجتهدان و مقلدان آن ها تردید کردند، و اگر کسی از ایشان می خواست کتابی از مجتهدان را به دست بگیرد، با دستمال به دست می گرفت تا دستش نجس نشود!

ص ۹۶

از دیگر سو، مجتهدان هم چندان عقب نشینی کرده بودند که از بیم اخباری ها تدریس اصول فقه را تعطیل کرده و برخی در زیرزمین خانه به تدریس می پرداختند. سرانجام به همّت وحید بهبهانی (م ۱۲۰۵) و احتجاجات وی با اخباری ها و تدریس اصول فقه و تألیف کتاب *الاجتهاد و الاخبار* در ردّ اخباری ها، غوغای اخباری گری در هم پیچیده شد.

ص ۹۷

رقیب سرسخت او، شیخ جعفر کبیر (کاشف الغطاء)، از شاگردان وحید بهبهانی، با نگارش کتاب *کشف الغطاء عن معایب میرزا محمد عدوّ العلماء*، وی را رسوا کرد.

ص ۹۷

فرقه ی اخباریّه در میان شیعه، مانند فرقه ی ظاهریّه در میان اهل سنّت است.

در نهج البلاغه آمده است که از امیرالمؤمنین درباره ی این حدیث پیامبر سؤال شد: غَيَّرُوا الشَّيْبَ وَ لَا تَشَبَّهُوا بِالْيَهُودِ. یعنی پیری را [موهای سفید سر و صورت را] با خضاب بیوشانید و خود را مانند یهود مگردانید. آن حضرت فرمود: إِنَّمَا قَالَ -صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ- ذَلِكَ وَ الدِّينُ قُلٌّ، فَأَمَّا الْآنَ وَ قَدْ اتَّسَعَ نِطَاقُهُ وَ ضَرَبَ بِحِرَانِهِ، فَأَمْرٌ وَ مَا اخْتَارَ. یعنی پیامبر-ص- که چنان فرمود، در هنگامی بود که اهل دین اندک بودند؛ اما اکنون که میدان اسلام فراخ گردیده و دعوت آن به همه جا رسیده، هر کس آن کند که خواهد.

شارحان این حدیث گفته اند پیامبر دستور خضاب داد تا کافران در هنگام جنگ با مسلمانان نپندارند که با تعدادی پیرمرد رویارو هستند.

ص ۱۰۲

در فروع کافی آمده است که محمد بن مسلم از امام صادق-ع- درباره ی بیرون بردن گوشت های قربانی از صحرای منی سؤال کرد. آن حضرت فرمود: كُنَّا نَقُولُ لَا يَخْرُجُ مِنْهَا شَيْءٌ لِحَاجَةِ النَّاسِ إِلَيْهِ، فَأَمَّا الْيَوْمَ فَقَدْ كَثُرَ النَّاسُ فَلَا بَأْسَ بِاخْرَاجِهِ. یعنی آن روز که ما می گفتیم نباید چیزی از گوشت قربانی را از منی بیرون برد، برای آن بود که مردم آن جا به آن نیاز داشتند؛ اما امروزه که حاجیان فراوان شده اند [و قربانی بیش از نیاز مردم آن جاست]، بیرون بردن آن عیبی ندارد. حال بنگرید که تا همین چند سال پیش، قربانی های مازاد بر نیاز را در منی دفن می کردند و به هزاران فقیر خارج از آن جا نمی دادند.

ص ۱۰۳

در فروع کافی آمده است که سفیان ثوری بر امام صادق-ع- وارد شد و دید که وی لباس سفید لطیفی بر تن دارد. به آن حضرت اعتراض کرد که پیامبر چنین لباسی نمی پوشید. امام فرمود: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ -صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ- كَانَ فِي زَمَانٍ مُقْفِرٍ جَدِبٍ، فَأَمَّا إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا فَأَحَقُّ أَهْلِهَا بِهَا اِبْرَارُهَا لَا فُجَّارُهَا وَ مُؤْمِنُهَا لَا مُنَافِقُوهَا وَ مُسْلِمُوهَا لَا كُفَّارُهَا. یعنی رسول خدا-ص- [که چنان لباس می پوشید]، در زمان کمبود و خشکسالی بود، اما هر گاه دنیا رو بیاورد، سزاوارترین افراد در استفاده از نعمت های دنیا، نیکان هستند نه گناهکاران، و مؤمنان نه منافقان، و مسلمانان نه کافران.

ص ۱۰۶

تحجّر به نسبت هر عصر سنجیده می شود

ص ۱۰۶

هر فرهنگی در معرض دو آفت است: تهاجم بیرونی، که موجب التقاط می شود، و تحجّر درونی، که موجب انحطاط می گردد.

ص ۱۰۶

هنگامی که پیروان آیینی دچار تحجّر فکری شوند، قادر به دفع تهاجم فکری نخواهند بود.

ص ۱۰۶

تجبر از درون راه را برای تهاجم از بیرون هموار می کند و مقابله ی با آن را دشوار.

ص ۱۰۶

نتیجه این که در جهان اسلام تعداد فرقه های ارتجاعی و قشری بیش از فرقه های التقاطی و بیگانه زده است.

ص ۱۰۷

التقاط، راه درست نرفتن است و انحطاط، درست راه نرفتن یا راه نرفتن.

ص ۱۰۷

انحراف فقط به انحراف از راه نیست، بلکه در اصل، انحراف از مقصد است. برای رسیدن به مقصد، هم باید راه درست رفت و هم باید درست راه رفت. مضافاً این که توجه به مقصد کافی نیست، باید مقصود را نیز در کانون توجه خود قرار داد.

ص ۱۰۷

در نظر اینان همه ی اختلافات در *نزاع روشنفکری و جمود* خلاصه می شود و همه ی اهل فکر، یا روشن فکرند و یا جامدالفکر و لا غیر.

ص ۱۰۷

شماری از اختلافات ناشی از اختلاف دیدگاه هاست.

ص ۱۰۸

آنان مهتری از واژه ی *مرتجع* ساخته بودند و با بی مهتری بر جبین هر کسی می کوبیدند که مانند آنان نبود.

ص ۱۰۸

جمود و تجبر هم وصف فکر است و هم وصف روش. اما تعصب نوعی فکر نیست، بلکه نوعی روش برخورد است. فکر تعصب آمیز و غیر تعصب آمیز نداریم، بلکه برخورد تعصب آمیز و غیر تعصب آمیز داریم.

ص ۱۰۸ و ص ۱۰۹

همه ی سخن ما این است که قشری گری (جمود در فکر)، غیر از تعصب (جمود در برخورد) است. گاه کسی جامد و متجبر نیست، بلکه روشن فکر و عقل گراست، اما متعصب است. زیرا تعصب، صفت فکر نیست، بلکه نوعی روش برخورد است.

ص ۱۰۹ و ص ۱۱۰ و ص ۱۱۱

می دانیم که معتزله در شمار فرقه های عقل گرا بودند و دین را با معیار عقل می سنجیدند و، بدین رو، آنان را آزاداندیشان و پیامبران خرد و روشن فکران جهان اسلام نامیده اند. معتزله به لحاظ فکری جامد و متحجر نبودند، اما برخوردشان با دگراندیشان، تعصب آمیز بود. شاهد این که به دستاویز مسأله ی خلق قرآن، غوغایی پدید آوردند و مخالفانشان را شکنجه و زندانی و تبعید و تکفیر کردند.

معتزله عقیده داشتند که کلام خدا (قرآن)، مخلوق و حادث است، نه قدیم و ازلی. آنان این نظریه را به مأمون و معتصم و واثق قبولاندند و از ایشان خواستند این نظریه را بر دیگر مسلمانان تحمیل کنند و هر که نپذیرفت، بر او سخت بگیرند. چنین هم شد و تا آن جا پیش رفت که سازمان مَحَنه به وجود آمد.

مَحَنه، که در لغت به معنای آزمایش است، سازمان تفتیش عقاید و آزمودن عقیده ی مردم درباره ی حادث یا قدیم بودن قرآن بود. معتزله از طریق دستگاه خلافت، مَحَنه ایجاد کردند و نظر قضات را درباره ی حادث بودن قرآن می پرسیدند و، بدین طریق، عقیده و ایمان آنان را می آزمودند. هر کس به حادث بودن قرآن عقیده داشت، بر سر کار می ماند و در غیر این صورت، برکنار می شد. به قضات نیز دستور داده شد تا شهود در این باره آزموده شوند و فقط شهادت افرادی را بپذیرند که اعتقاد به مخلوق بودن قرآن دارند. سپس فقها و محدثان را در این باره آزمودند و نظرشان را پرسیدند که برخی از راه تقیّه اعتراف به مخلوق بودن قرآن کردند و برخی چنین نکردند و به زندان افکنده شدند. در این حیص و بیص بود که امام احمد بن حنبل را به جرم اعتقاد به قدیم بودن قرآن به زندان افکندند و چندان به او تازیانه زدند که بی هوش گردید.

خلاصه این که در تاریخ اسلام تنها یک بار مَحَنه (سازمان تفتیش عقاید) به وجود آمد

ص ۱۱۱

جریان معتزله شاهد این مدعاست که قشری گری غیر از تعصب است. مانند این جریان، در جهان مسیحیت، نهضت اصلاح دینی به رهبری مارتین لوتر (۱۴۸۳-۱۵۴۶) و ژان کالون (۱۵۰۹-۱۵۶۴) است. این دو، از مصلحان دینی و پیشگامان نهضت پروتستان بودند که علیه جزمیات کلیسا و دگم های آیین کاتولیک قیام کردند و آمرزش فروشی کلیسا را منکر شدند و مرجعیت را از پاپ به کتاب مقدس دادند. لوتر و کالون، تا آن جا که ماهیت مسیحیت اجازه می داد، روشن فکر بودند و، حدّ اقل این که، مانند پاپ و کلیسای کاتولیک، غرق در جزمیات و خرافات نبودند.

اما شگفتا که برخورد این آزاداندیشان با مخالفانشان، خشونت آمیز و متعصبانه بود. پس از آن که لوتر قدرت را فراچنگ آورد، هواداری از رواداری را به فراموشی سپرد و، خود، پاپ تازه شد و چنو مستبد. وی به صراحت اعلام کرد:

اجازه نمی دهم که کسی، حتی فرشتگان، درباره ی عقاید من داوری و اظهار نظر کنند. آن که عقاید مرا نپذیرد، نجات نخواهد یافت.

ص ۱۱۲

آنان را با گوگرد و زفت آتش زنید و هر گاه از دستتان برآید، آتش جهنم بر سرشان فرود آورید ... خانه های آنان را خرد و خراب کنید ... کتاب های دعا، تلمودها و حتی کتاب مقدسشان را از آنان بگیرید ... معابر و راه ها را به رویشان ببندید ... و هر گاه این اقدامات کفایت نکردند، آن ها را چون سگان درنده از خاک آلمان برانید.

ص ۱۱۲

کالون نیز انتقاد را بر نمی تابد و آن قدر که تحمیل می کرد، تحمل نمی کرد. خود می گفت که قادر نیست *جانور سرکش خشم* را رام سازد. دشمنانش را رذل و سگ و الاغ و جانور گندیده می خواند. این چنین بود که یکی از دگراندیشان را، به نام میکائل سروتوس، برنتابید و برایش دادگاهی تشکیل داد که منجر به آن شد تا وی را در آتش سوزانند.

ص ۱۱۳

در سوره ی طه، آیه ی ۴۳-۴۴، آمده است: *إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ*. یعنی به سوی فرعون بروید که طغیان کرده است. با او نرم سخن گوید؛ شاید پند گیرد یا بترسد.

خداوند در این آیات خطاب به موسی و هارون می گوید که به سوی فرعون طغیان گر بروید، اما نه با تیر و تبر، بلکه با نرمی و ملایمت. پس شرط پند گرفتن کسی، نه به بند کردن او، که در سخن گفتن نرم با اوست.

ص ۱۱۳

شگفتا که فرعون می گفت *أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ*، و خداوند به پیامبرش فرمود که با او نرم سخن بگو؛ اما ما مسلمانان می گوییم *سُبْحَانَ رَبِّي الْأَعْلَىٰ*، و با یک دیگر درشت سخن می گوییم!

ص ۱۱۴

به گفته ی سعدی: بدی را بدی سهل باشد جزا/ اگر مردی احسنِ اِلَى مَنْ اَسَا. و در این صورت است که دشمن خونی، دوست جانی می شود. باز هم سعدی گفته و دُر سفته است: بنده ی حلقه به گوش ار نوازی برود/ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش.

ص ۱۱۵

خداوند و پیامبرش با کسانی نرم بودند که نه فدایی، بلکه فراری از جنگ بودند.

ص ۱۱۵

راه دعوت مردم به دین خدا، حکمت و موعظه ی حسنه است، و راه دفاع از آن، اگر مشروط به جدل شود، جدل احسن است، نه جدل حسن.

ص ۱۱۵ (پاورقی)

حکمت ویژه ی خواص و موعظه ی حسنه ی ویژه ی مردم و جدل ویژه ی مجادله گرایان است.

ص ۱۱۵ و ص ۱۱۶

در سوره ی فرقان، آیه ی ۶۳ و ۷۲، آمده است:

وَ عِبَادَ الرَّحْمٰنِ الَّذِيْنَ يَمْسُوْنَ عَلٰى الْاَرْضِ هَوْنًا وَّ اِذَا خٰطَبْتَهُمُ الْجٰهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا ... وَّ اِذَا مَرُّوْا بِاللَّغْوِ مَرُّوْا كِرٰمًا. يعنى بندگان خداوند رحمان كسانى هستند كه روى زمين فروتنانه راه مى روند و چون پرخاشگران ايشان را مخاطب سازند، سلیمانۀ پاسخ مى دهند ... و چون به لغوى برخوردند، كریمانه مى گذرند.

در این آیات، *مشى فروتنانه* و *واكنش سلیمانۀ* و *برخورد كریمانه* از ویژگی های بندگان شمرده شده است. بنابر این كسانى كه با درشتى و خشونت و سفاهت با دیگران رفتار مى كنند، از عبودیت خداوند خارج مى شوند.

ص ۱۱۶

هم چنین در سوره ی زخرف، آیه ی ۸۹، خطاب به پیامبر خدا-ص- آمده است كه از كسانى كه ایمان نمى آورند، درگذر و به ايشان سلام كن: فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَّ قُلْ سَلَامٌ.

ص ۱۱۶

پس بیاموزیم كه اعراض، نه اعتراض، و سلم، نه خشونت، يكى از روش های برخورد با دیگران است.

ص ۱۱۷

على هیچ يك از افرادی را كه با او جنگیدند به شرك و نفاق منسوب نمى كرد، بلكه مى گفت آن ها برادران ما هستند كه بر ما ستم كردند.

ص ۱۱۷

از مفضل، كه از یاران امام بود، نقل شده كه روزى ابن ابى العوجاء با يكى از دوستانش در این باره گفت و گو مى كردند كه جهان بدون آفریدگار است. من خشمگین شدم و گفتم: ای دشمن خدا! به دین خدا كافر شدی و خدا را انكار كردی. پس ابن ابى العوجاء گفت:

اگر تو از متكلمانی، با تو بحث مى كنیم و اگر دلیلت را ثابت كردی از تو پیروی مى كنیم، اما اگر از ايشان نیستی، پس سخنى نگو. و اگر از اصحاب جعفر بن محمد صادق هستی كه او بدین گونه با ما سخن نمى گفت و مانند دلیلى كه تو آوردی با ما جدل نمى كرد. او بیش از تو سخنان ما را مى شنید، ولی هیچ گاه دشنام نمى داد و در پاسخ به ما تعدی نمى كرد. بردبار و باوقار و خردمند و متین بود و درشتى و سبك سرى و خفت دامن - گیرش نبود. گوش مى داد و سخنان ما را مى شنید و از ما طلب دلیل مى كرد. ما آن چه در توان داشتیم، مى گفتیم و مى پنداشتیم كه حجت خود را بر او تمام كردیم. آن گاه او با چند جمله و سخن

کوتاه دلیل ما را باطل و حجت را بر ما تمام می کرد و راه بهانه جویی را می بست و ما نمی - توانستیم پاسخش را بدهیم. پس اگر تو از اصحاب او هستی با ما مانند او بحث کن.

ص ۱۱۸

در سیره ی امام حسن عسکری-ع- نیز آمده است که به آن حضرت خبر دادند که اسحاق کندی مشغول نگارش کتابی درباره ی تناقض های قرآن است. هنگامی که چند تن از شاگردان او نزد امام آمدند، به آنان فرمود: آیا در میان شما یک مرد رشید نیست که استادان را از کاری که درباره ی قرآن مشغول است بازدارد؟ یکی از آن ها گفت: ما از شاگردان او هستیم و چه طور ممکن است به او اعتراض کنیم؟ امام فرمود: آیا حاضری آن چه را به تو می آموزم به کار بندی؟ وی پاسخ مثبت داد و امام فرمود: نزد او برو و با ملاطفت با او انس بگیر و در کاری که می خواهد انجام دهد یاریش کن. هنگامی که میاتنان انس حاصل شد، به او بگو: برای من سؤالی پیش آمده است که اجازه می خواهم بیرسم و از فردی مانند تو انتظار این اجازه می رود. آن گاه بگو: اگر تکلم کننده به این قرآن نزد تو بیاید و بگوید شاید مقصود او از گفته هایش غیر از آن باشد که تو برداشت می کنی، آن گاه چه می گویی؟ پس او می گوید: این ممکن است. وقتی که او به سخنت ملتزم شد، بگو: تو از کجا مقصود او را دانسته ای؟ شاید مقصود او غیر از آن چیزی باشد که گمان کرده ای و این سخنان را برای معانی دیگری وضع کرده باشد.

آن مرد نزد کندی رفت و چنان گفت. کندی گفت: دوباره بگو. دوباره گفت. آن گاه کندی در اندیشه فرو رفت و گفت که این مسأله به اعتبار لغت، ممکن است و از جهت نظر، جایز.

در مناقب ابن شهر اشوب ادامه ی این روایت چنین گزارش شده است: کندی دستور داد آتشی بیفروزند و آن گاه همه ی آن چه را نوشته بود، سوزاند.

ص ۱۲۰

بنابراین سبک سران و کژفهمان و درشتخویان و متعصبان، اگر شیعه هستند، یا باید رسم خود را عوض کنند و یا اسم خود را.

ص ۱۲۳

برخی معتقدند که تعصب بد است، اما از دیگران؛ و مدارا خوب است، ولی با ما.

ص ۱۲۳

بعضی دیگر معتقدند هر که با ماست، منصف است و هر که بر ما، متعصب.

ص ۱۲۴

تعصب در مقابل خمود است و هر مسلمانی باید تعصب داشته باشد و در مقابل متجاوزان به دین و دین داران، بجوشد و بخروشد و از آیین و سرزمینش دفاع کند.

ص ۱۲۴

تعصّب از مادّه ی عصب است و عصب به رشته هایی در بدن می گویند که مفصل ها را به یک دیگر پیوند می دهد.

ص ۱۲۵

تعصّب مذموم این است که انسان اسیر وابستگی شود و در مسیر حمایت از آن، حق را پایمال کند. یعنی حاضر شود برای آن چه حق می داند و به آن وابسته است (عقیده اش، گروهش و ...)، به ناحق رود و به حقّ دیگران تجاوز کند.

ص ۱۲۶

چه بسا از عقیده ای درست، متعصّبانه دفاع شود و از عقیده ای نادرست، غیر متعصّبانه. نه هر حمایتی از عقیده ای نادرست تعصّب است، و نه هر حمایتی از عقیده ای درست، خالی از تعصّب.

ص ۱۲۶

تعصّب حجاب شناخت است و ضدّ اصول گرایی و ضدّ عدالت و ضدّ آزادگی. از آن رو حجاب شناخت است که آدمی را از دیدن معایب دوستان و محاسن مخالفان محروم می کند. و از آن رو ضدّ اصول گرایی است که متعصّب، اشخاص را به جای اصول می نشاند: باطل را از دوست می پذیرد و حق را از دشمن نه. و از آن رو ضدّ عدالت است که متعصّب، حمایت به ناحق از دوست می کند و در مقابل، حقّ مخالف را نادیده می گیرد. و از آن رو ضدّ آزادگی است که مرغ خیال را در قفس می کند و آن را از پرواز باز می دارد.

ص ۱۲۶

بدترین نوع دفاع از عقیده ای، دفاع متعصّبانه است.

ص ۱۲۶

متعصّب بیش از آن که مردم را به عقیده ای جذب کند، فراری می کند.

ص ۱۲۷

نازیسم تعصّب نژادی است و در قرن بیستم، که تعصّب دینی رخت برپسته بود، میلیون ها انسان را قربانی تعصّب خود کرد.

ص ۱۲۷

آن قدر که رقیبان به یک دیگر حسّاسند، در برابر مخالفان حسّاس و سخت گیر نیستند.

ص ۱۲۷

باید به هوش بود که رقابت و معاصرت موجب عصبیّت نشود.

ص ۱۲۷

چه بسیار حقایقی که در فراموش خانه ی تعصّب به بند کشیده شدند، و چه بسیار کتاب هایی که در آتش تعصّب سوختند، و چه بسیار آزادگانی که در مسلخ تعصّب قربانی شدند.

ص ۱۲۸

گاهی تعصّب در ردای دین بود و گاهی در لباس مبارزه با دین.

ص ۱۲۸

در دوره ای تعصّب، به نام مبارزه با تعصّب، روحانیت را طرد می کرد و در دوره ای دیگر، با عنوان تدین، روشن فکران را.

ص ۱۲۸

یخ تعصّب هنوز آب نشده است

ص ۱۲۸

کم تر از صد سال پیش، عدّه ای بودند که از سر تعصّب، کتاب *مثنوی و اسفار* را کفر می دانستند و آن را با دستمال و انبر بر می داشتند.

ص ۱۲۸

مفهوم مقابل تعصّب، آزادگی است.

ص ۱۲۹

آزادگی این است که انسان حتّی ضمن وابسته بودن به عقیده ای و گروهی، وارسته باشد و حق را بر آن مقدّم بدارد.

ص ۱۲۹

تعصّب آدمی را کور و کور می کند؛ کور و کر در برابر خوبی های دیگران، و بدی های خود و خودی ها.

ص ۱۳۰

آزادگی وصف فرد است و آزادی صفت جامعه.

ص ۱۳۰

برای پروردن انسان هایی آزاده باید محیط آزاد فراهم ساخت.

ص ۱۳۰

در گذشته بیش تر بر آزادگی تأکید می شد و امروزه بر آزادی.

ص ۱۳۱

آگاهی، بینش انتقادی، استقلال شخصیت، انصاف و انعطاف، انگیزه ی قوی حق طلبی، شجاعت، قناعت، انتقادپذیری و نشاط فکری.

ص ۱۳۱

آزادی نه گرفتنی است و نه دادنی، بلکه آموختنی است.

ص ۱۳۲

وابسته یک بار به کسی یا چیزی ایمان می آورد و سپس، هر چه آن کند و هر چه بگوید، تأیید و تکرار می کند؛ اما آزاده همیشه باید بررسی و مطالعه و گزینش کند. اگر هم به کسی معتقد باشد و یا به عضویت حزبی درآمد، استقلالش را از دست نمی دهد و از دم، همه ی گفته ها و کارهایش را قابل پیروی نمی داند.

ص ۱۳۲

آن ها که دچار تنبلی فکری هستند، وابسته می شوند و بدین ترتیب خود را آسوده خاطر می سازند.

ص ۱۳۲ و ص ۱۳۳

نخستین کاری که متعصب می کند، تقسیم همگان به خودی و غیر خودی است: آن ها که هم فکرند و آن ها که ناهم فکر. آن ها که در گروه من هستند و آن ها که در گروه دیگر. آن ها که هم وطن من هستند و آن ها که خارجی. آن گاه با معیار رابطه، خودی ها را، اگر چه مرجوح باشند، بر غیر خودی ها ترجیح می دهد. بدان خودی را از خوبان غیر خودی بهتر می شمارد.

ص ۱۳۳

متعصب حق را از دیگران نمی پذیرد و باطل را از خودی ها می پذیرد. به سخن گو می نگرد، نه سخن. کننده را می بیند، نه کار را.

ص ۱۳۳

متعصب در تعارض میان عقیده و حقیقت، جانب عقیده را می گیرد و حقیقت را پامال می کند.

ص ۱۳۳

آشکارا بگویم که متعصب، عقیده پرست است و بیش از این که دغدغه ی حقیقت را داشته باشد، دغدغه ی عقیده اش را دارد. برای متعصب اثبات حقانیت خود مهم تر است از وصول به حقیقت. وی بیش از آن که بکوشد تا به حقیقت برسد، می کوشد تا حقانیت خود را اثبات کند.

ص ۱۳۴

متعصب نقد ناپذیر است و در برابر انتقاد، حساس. با کوچک ترین خرده گیری، واکنش نشان می دهد و در لاک دفاع فرو می رود. اهل دیالوگ نیست، اهل مونولوگ است. گفتگو نمی کند، تک گویی می کند. گوش نیست، زبان است. هر انتقادی را دشمنی می داند و منتقد را دشمن.

ص ۱۳۴

اشخاص متعصب، گروهی را به نام منتقد به رسمیت نمی شناسند، بلکه آن ها را توطئه گر و آشوب طلب و دارای غرض و مرض می دانند.

ص ۱۳۴

متعصب یک بار می آموزد و یک عمر تکرار می کند و به همان دانسته های نخستش قناعت می ورزد. یک بار دریچه ی ذهنش را می گشاید و چیزهایی را طوطی وار یاد می گیرد و سپس هیچ جرح و تعدیلی در دانسته هایش روا نمی دارد.

ص ۱۳۴

ظرفیت ذهنی متعصب همواره کامل است. جایی خالی در ذهنش باقی نمی گذارد تا مطلبی دیگر در آن جای گیرد. تغییرناپذیر و غیرقابل انعطاف و خشک مغز است و هیچ گاه اندیشه تکانی نمی کند.

ص ۱۳۴

نسبیت در قاموس متعصب وجود ندارد. هر اندیشه ای را یا درست می داند یا نادرست، و هر کسی را یا سیاه می بیند یا سفید. حسن و عیب را با هم نمی بیند، بلکه یک طرف را سراپا حسن و طرف دیگر را سراسر عیب می داند. می پندارد آن چه درست است، هیچ اشکالی ندارد، و آن چه نادرست است، هیچ قوتی ندارد. در کنار امتیازات کسی، ضعف هایش را نمی بیند، و در جنب ضعف های کسی، امتیازاتش را. در مدح و ذم افراط می کند و با تأکید و تشدید سخن می گوید. مطلق گرا و یک سونگر و یک جانبه گراست و شعارش همه یا هیچ.

ص ۱۳۵

شک در نزد متعصب عین کفر است و ناشی از شبهه. او زود به یقین می رسد و دیر شک می کند.

ص ۱۳۵

یخ تعصب با پتک استدلال در هم نمی شکند، فقط گذشت زمان آن را آب می کند.

ص ۱۳۵

متعصب می پندارد که حقیقت در انحصار اوست، دیگران باید در محضرش زانو بزنند و شاگردی کنند.

ص ۱۳۵

معلوم نیست که آیا متعصبان حقیقت را آن قدر کوچک و پیش پا افتاده می دانند، و یا خود را آن قدر بزرگ می دانند که خیال می کنند حقیقت در انحصار ایشان است.

ص ۱۳۶

ممکن است گفته شود هر کسی عقیده اش را حق می داند. همین طور است، ولی مقصود از انحصارگرایی این است که کسی عقیده اش را متضمن همه ی حقایق بداند و پاسخ همه ی مسائل؛ از جنین تا جنان و از ملک تا ملکوت. از این گذشته، استنباط خود را از دینش عین حقیقت بشمارد و استنباط های دیگر را ناصواب.

ص ۱۳۶

متعصّب، دشمن تراش است و چنین می پندارد که همواره عدّه ای در حال توطئه و دسیسه هستند. با سوء ظن به دگرباشان می نگرد و همیشه در پی دستی پنهان می گردد که مشغول خراب کاری است. تاریخ را با تئوری توطئه تفسیر می کند و چنین می اندیشد که سیر روی دادها چیزی جز توطئه و دسیسه نیست.

ص ۱۳۶

متعصّب، رقیب را مخالف می پندارد و مخالف را دشمن. معتقد است هر که با ما نیست، بر ماست. موافقت نکردن را عین مخالفت کردن می داند

ص ۱۳۷

متعصّب فقط با موافق، مرافق است و با دگرانیشان برخورد حذفی می کند. آن ها را غده های زاید در پیکر جامعه می داند که باید جراحی شوند.

ص ۱۳۷

متعصّب، برهان قاطع نمی آورد، قاطع برهان می آورد. چون حجّت برنده ندارد، به آلت برنده دست می برد.

ص ۱۳۷

پیام همه ی پیامبران در یک کلمه، *توحید* است و در یک جمله، *لا اله الا الله.* این جمله نه فقط نخستین سخن پیامبر، که آخرین سخنش نیز بود. و نه فقط سخن آخرین پیامبر، که سخن همه ی پیامبران بود. این شعار، دعوت به وارستگی از غیر خدا و وابستگی به خداست.

ص ۱۳۷ (پاورقی)

خسونت و استبداد از آن جا ناشی نمی شود که آدمی خود را محق و دیگران را گمراه می داند، بلکه از این جا ناشی می شود که انسان اختلاف افکار را به رسمیت نشناسد و حق انتخاب برای دیگران قائل نباشد.

از آیات متعددی در قرآن استفاده می شود که یکی از بزرگترین موانع دعوت پیامبران، تعصب عده ای بر آیین پدرانشان بود. تعصب خویشاوندی چنان چشم و گوش برخی را بسته بود که خدا و پیامبرانش را به افکار پوسیده ی پدرانشان می فروختند. به این موضوع در بیش از پانزده آیه ی قرآن اشاره شده

نوح به خداوند چنین شکایت کرد: جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشُوا نِيَابَهُمْ. یعنی انگشتانشان را در گوش هایشان می گذارند و خود را در جامه - هایشان می پوشانند.

از رفتار متعصبانه ی کافران در برابر پیامبران که بگذریم، تعصب اهل کتاب نیز در برابر یک دیگر عبرت آموز است. در قرآن به تعصب دینی یهودیان و مسیحیان اشاره شده است که می گفتند فقط ما به بهشت می رویم:

قَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى. در ادامه ی این آیه آمده است که یهودیان می گفتند که مسیحیان بر حق نیستند و مسیحیان می - گفتند که یهودیان بر حق نیستند: قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَ قَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ. هم چنین یهودیان و مسیحیان می گفتند که ما پسران خدا و دوستان او هستیم: نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ

قرآن به فضایل اهل کتاب اعتراف کرده است؛ آن هم در هنگامی که پایه های اسلام مستحکم نشده بود

جالب توجه این که خداوند از اعتراف به منافع شراب و قمار نیز خودداری نکرده

در قرآن از تعصب با تعبیر حمیت یاد شده است

حمیت آن است که انسان حقی را از طرف مقابلش نپذیرد و یا فضیلتی را از او انکار کند و اعتراف به آن را ننگ و عار بداند.

هم چنین از آن حضرت [رسول خدا-ص] روایت شده است: مَنْ تَعَصَّبَ أَوْ تَعَصَّبَ لَهُ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَ الْإِيمَانِ مِنْ عُنُقِهِ. یعنی هر کس تعصب بورزد، یا برایش تعصب بورزند، رشته ی ایمان را از گردنش باز کرده است.

از امیرالمؤمنین-ع- روایت شده است: *إِعْدِلْ فِي الْعَدُوِّ وَ الصَّدِيقِ وَ نِيزَ: عَلَيْكَ بِالْعَدْلِ فِي الصَّدِيقِ وَ الْعَدُوِّ*. یعنی با دشمن و دوست عدالت بورز.

ص ۱۴۴

از امام صادق-ع- نیز روایت شده است: *إِنَّمَا الْمُؤْمِنُ الَّذِي إِذَا غَضِبَ لَمْ يُخْرِجْهُ غَضَبُهُ مِنْ حَقٍّ وَ إِذَا رَضِيَ لَمْ يُدْخِلْهُ رِضَاهُ فِي بَاطِلٍ*. یعنی مؤمن کسی است که چون خشم کند، خشمش او را از مسیر حق بیرون نکند. و چون از کسی یا چیزی راضی باشد، رضایتش او را به باطل نکشاند.

ص ۱۴۴ و ص ۱۴۵

هم چنین از حضرت عیسی-ع- روایت کرده اند که حق را از اهل باطل بگیرد و باطل را از اهل حق نگیرد: *خُذُوا الْحَقَّ مِنْ أَهْلِ الْبَاطِلِ وَ لَا تَأْخُذُوا الْبَاطِلَ مِنْ أَهْلِ الْحَقِّ*.

ص ۱۴۵

هنگامی که از امیرالمؤمنین پرسیدند برترین شاعر کیست، فرمود که آن ها در یک عرصه شعر نسروده اند که برترینشان را بتوان تعیین کرد؛ اما اگر چاره ای از داوری نباشد، باید گفت که امرؤ القیس برترین شاعر است.

ص ۱۴۶

گروهی چون عقیده ی صادق هدایت را قبول ندارند، مقام او را در داستان نویسی منکر می شوند و یا درباره اش سکوت می کنند. چون عقیده ی احمد شاملو را نادرست می دانند، جایگاهش را در شعر حاشا می کنند و یا مسکوت می گذارند. چون با علی شریعتی اختلاف فکری داند، حتی نقش او را در پیروزی انقلاب ایران نادیده می گیرند. چون با مهدی بازرگان اختلاف سیاسی دارند، حتی تأثیر وی را در جذب دانشگاهیان به دین انکار می کنند.

ص ۱۴۷

چندی پیش کتابی در ردّ علوم و تمدن بشری منتشر شد که اگر چه خوانندگان فراوانی نیافت، تأمل برانگیز بود و شگفتی آفرین: هم از آن رو که بالمره بر علوم و فنون و صنایع خطاً بطلان می کشد، و هم از این رو که این اندیشه را به اسلام نسبت می دهد. نویسنده ی کتاب، پیش تر سردبیر روزنامه ی کیهان و مدیر مجله ی صبح بود و فردی نام آشنا. شهرت او به سبب روشن فکریستیزیش بود و نقش اول او در رواج تعبیر *تهاجم فرهنگی غرب*.

ص ۱۴۸

نویسنده قدمت و قداست را مترادف می داند و هر چه را بیش تر قدیمی باشد، بیش تر قدسی می پندارد.

ص ۱۴۸

به نظر وی، علم و فن منحصر است به آن چه دین گفته و پیامبران آورده اند؛ و آن چه پس از آن پدید آمده، بدعت است و حرام.

و اگر از تعلیم پاره ای از علوم و فنون به بشر خودداری کردند، بدان دلیل بوده است که برای رآن ها مدخلیتی در سعادت دنیوی و اخروی بشر نمی دیدند و بر خلاف مصالح وی می دانستند.

ص ۱۴۹ و ص ۱۵۰

عدم تولید برق از آب توسط حضرت علی-علیه السلام- با آن که حضرت به امکان آن اشاره کرده بودند، دلیل بر آن است که حضرت این امر را به مصلحت مردم و مسلمین نمی دانسته اند؛ و الا یا شخصاً به این کار اقدام می کردند و یا دانش آن را در اختیار اصحاب خود قرار می دادند.

ص ۱۵۰

نتیجه ی مهمی که نویسنده می گیرد، این است که نه فقط مسائل دینی، مانند نماز و روزه و حج، بلکه همه ی امور دنیوی، *توفیقی* است. و در تعریف امور توفیقی می گوید: *اموری که ضروری است از قِبَل شارع القا شود.*

ص ۱۵۰

[این بند از کتاب اسلام و تجدّد نوشته ی مهدی نصیری، است] تمام علوم و فنون معاش جنبه ی توفیقی دارند... البتّه با دستمایه قرار دادن علوم و فنون تعلیمی از سوی انبیا، انسان ها قادرند دست به اکتشاف و اختراع بزنند و به آگاهی ها و توانمایی های جدیدی، فراسوی آن چه انبیا ارائه کرده اند، دست یابند، همان گونه که در تمدن جدید این امر واقع شد؛ اما چنین اقدامی امری خودسرانه محسوب شده و خارج از مدار مصلحت و سعادت دنیوی و اخروی انسان هاست.

ص ۱۵۱

اگر دیگران می گویند که بدعت، افزودن چیزی به دین است (إِدْخَالٌ مَا لَيْسَ فِي الدِّينِ فِي الدِّينِ)، این نویسنده بر آن است که افزودن چیزی به دنیا نیز بدعت است (إِدْخَالٌ مَا لَيْسَ فِي الدُّنْيَا فِي الدُّنْيَا).

ص ۱۵۱

[این بند از کتاب اسلام و تجدّد نوشته ی مهدی نصیری، است] بشر جدید، بدون حجت الهی و از روی خود بنیادی و هواپرستی، دست به بسط و گسترش علوم و فنون طبیعی زد.

ص ۱۵۱

[این بند از کتاب اسلام و تجدّد نوشته ی مهدی نصیری، است] کنترل مرگ و میر، که یکی از دستاوردهای پزشکی جدید به شمار می رود، خود منشأ یکی از بزرگترین معضلات جامعه ی بشری، به نام انفجار جمعیت، شده است.

ص ۱۵۲

[این بند از کتاب اسلام و تجدّد نوشته ی مهدی نصیری، است] تباهی از زمانی آغاز شد که بشر جدید از تمدّن طبیعی به تمدّن صناعی و ماشینی رو آورد./ با ظهور حضرت بقیه الله الاعظم-عج- و استقرار حاکمیت صالحان، نشانی از این نوع تمدّن نخواهد بود.

ص ۱۵۲

و اما اگر گفته شود که آن حضرت چگونه با همه ی مردم ارتباط برقرار می کند و حال این که رادیو و تلویزیون و ماهواره حرام است. نویسنده چنین پاسخ داده: [این بند از کتاب اسلام و تجدّد نوشته ی مهدی نصیری، است] خداوند به چشم و گوش شیعیان توانایی ای می دهد که هر کجا باشند، حضرت-علیه السلام- با آنان سخن می گوید.

ص ۱۵۴

دلیل نویسنده در بدعت شمردن برق، روایتی است در یکی از کتاب های معاصران، که با استناد بدان می گوید امیرالمؤمنین-ع- می توانست از نهری در عراق تولید برق کند، اما این کار را به مصلحت مردم نمی دانست.

ص ۱۵۵

پزشکی جدید و داروهای موجود، بدعت است و داروی مشروع، محصور است به آن چه در طبّ سنتی آمده و در احادیث سفارش شده است.

ص ۱۵۵

به جای آن که آفت تمدّن را بزداید، ریشه ی آن را زده است؛ و به جای آن که مسأله را حل کند، صورت مسأله را پاک کرده است. در برابر افراط غرب دچار تفریط شده و به جای نقد ماشینیسم، ماشین را بد دانسته است.

ص ۱۵۶

آن تسلیم مطلق به غرب و این نفی مطلق، دیدگاه کسانی است که ذهنی بسیط و ساده دارند

ص ۱۵۶

برخی روایات این کتاب، که شاهد نظریه ی نویسنده قرار گرفته، غیر معتبر است. از میان این روایات، برخی به حوزه ی کلام تعلق دارد، که خبر واحد در آن حجّت نیست، و برخی دیگر در حوزه ی فقه می گنجد.

ص ۱۵۷

بعضی دیگر از روایات، که ائمه ی طاهریین-ع- فرموده اند علوم را از ما بگیرید، دلالت بر علوم دینی دارد، نه علوم دنیوی

ص ۱۵۸

از باب نمونه، این که در روایات چگونگی غذا خوردن با دست بیان شده است، دلیل آن نیست که غذا خوردن با قاشق و چنگال حرام است.

ص ۱۵۸

بدعت شامل اموری است که به نام دین باشد و تشریح قلمداد شود؛ فی المثل نماز دو رکعتی را سه رکعت کردن و یا وقت افطار روزه را تغییر دادن.

ص ۱۵۸

نویسنده با این مقدمه که همه ی علوم و فنون منشأ وحیانی دارند، نتیجه گرفته است که بنابراین بسط و گسترش علوم، بدعت است و حرام. در این جا مقدمه و نتیجه با هم ناسازگارند و از آن مقدمه، این نتیجه حاصل نمی شود.

ص ۱۵۹

بر اساس این نظریه، سقف رشد مغزی انسان ها تا دوره ی واپسین پیامبر است. ختم نبوت، ختم فعالیت مغزی مردم است و سرآغاز تعطیلی اندیشه-ها و فرسایش مغزها. همه ی دانشمندان، در طی این چند قرن، باید خودکشی علمی می کردند و اگر نظریه ای و طرحی به ذهنشان می رسید، باید آن را در نطفه خفه می کردند.

آشکارا بگویم که مخالفت با علوم، یعنی ممانعت از دانستن و فهمیدن.

ص ۱۶۰

لازمه ی این نظریه آن است که سقف رفاه و سلامتی بشر تا عصر آخرین پیامبر است و انسان ها مجاز نیستند بیش از آن در آسایش باشند. هر گونه کوششی که در این قرن ها برای بهبود حال بشر شده (مانند اختراع وسایل برقی و وسایط نقلیه و کشف میکروب ها و ساختن داروها و از بین بردن بیماری ها)، بدعت است و حرام. برای روشنایی باید آتش افروخت و برای گرما باید چوب سوزاند و برای مسافرت باید سوار بر حیوانات شد و برای درمان بیماری ها باید به حکیم باشی و کتاب تحفه ی حکیم مؤمن رجوع کرد.

ص ۱۶۰

وی با اشاره به فنونی چون *کشاورزی، دامپروری، خیاطی و آهن گری*، می گوید که این ها را فقط پیامبران به مردم می آموختند و آن ها در آموزش فنون معیشت *نقش انحصاری* دارند.

ص ۱۶۰

بر پایه ی این دیدگاه، اگر تا کنون عالمان اسلامی می گفتند که دین شامل سه بخش عقاید و اخلاق و فقه است، از این پس، یک بخش *علوم و فنون* را باید جزء دین کرد. ثانیاً این پرسش پیش می آید که چرا در طی این چند قرن، همه ی عالمان از یک بخش دین غفلت کردند و ربع دین را جزء دین به شمار نیاوردند؟

نکته ی دیگر این که بر اساس این نظر، دین آمده است تا جانشین علم و تکاپوی علمی بشر شود و پیامبران-العیاذ بالله- تکنوکرات هایی کوچک با ادعاهایی بزرگ بودند که می خواستند با نسخه ای شامل کشاورزی و دامپروری، همه ی حرف ها را تا ابدالآباد به انسان ها دیکته و عقلشان را تعطیل کنند. یعنی این که ای مردم! شما در پی دانستن نباشید که ما همه ی دانستی ها را آورده ایم. به دنبال هیچ اختراع و اکتشافی نباشید که ما پیامبران این کار را کرده ایم.

این نظریه، پیش از این که دامن تمدن غربیان را بگیرد، گریبان تمدن مسلمانان را گرفته است. زیرا اولاً پس از درگذشت پیامبر تا رنسانس غرب در حدود هزار سال فاصله است و در این مدت، علوم و اختراعات متعددی در جهان اسلام به وجود آمد. ثانیاً غرب از صفر آغاز نکرد، بلکه برخی از علوم را از مسلمانان گرفت.

این نظریه با سیره ی مستمرّ مسلمانان و عالمان اسلامی منافات دارد.

[این بند از کتاب اسلام و تجدّد نوشته ی مهدی نصیری، است] *بر خلاف آن چه در اذهان در باب تمدن های ماقبل تمدن جدید موجود است، این تمدن ها تمام علوم و توانمندی های لازم برای یک معیشت متعادل را دارا بوده اند.*

[این بند از کتاب اسلام و تجدّد نوشته ی مهدی نصیری، است] *گریزی از اخذ بسیاری از محصولات تجدّد نداریم و در صورت نفی آن ها، جامعه دچار اختلال در نظام معیشتی و عسر و حرج می شود که مطلوب شریعت نیست.*

لابد نویسنده ی مزبور می گوید که اساساً این تمدن و تکنولوژی نعمت نیست و باید عطایش را به لقایش بخشید. از قضا گفته است:

[این بند از کتاب اسلام و تجدّد نوشته ی مهدی نصیری، است] اگر فردی از گذشتگان اکنون سر از خاک برآورد و زندگی تکنولوژی زده و پراضطراب امروزی را در مقایسه با زندگی آرام، طبیعی و کم دغدغه ی گذشته مقایسه کند، احساس ترخمش نسبت به ما برانگیخته می شود.

اولاً در این جا نویسنده از زبان مردگان سخن می گوید و کیست که بتواند تکذیب کند؟ این گونه استدلال، که اساساً نقدپذیر نیست، از اساس باطل است و مخدوش. به گفته ی ظریفی، به قبرستان برو و بگو که این ها همه نوکران من بودند، کیست که بتواند انکار کند؟ ثانیاً بنگرید که وی با چه جرأتی از زبان همه ی گذشتگان سخن می گوید و حتی یک نفر را استثنا نمی کند.

ثالثاً عکس این سخن را می توان از قول گذشتگان گفت. یعنی می توان گفت که اگر فردی از گذشتگان اکنون سر از خاک برآورد و زندگی آرام و راحت امروز را با زندگی دشوار و توان فرسای گذشته مقایسه کند، سخت غبطه می خورد و احساس ترحمّش به گذشتگان برانگیخته می شود.

قرارگاه جهادی طلاب عدالتخواه

@tollabeedalatkhah